تصمیم بزرگ مهسا

نویسنده و تصویرگر : زینب مشهدی کریم

نام کتاب : تصمیم بزرگ مهسا
نویسنده : زینب مشهدی کریم
ناشر : ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)
تصویرگر : زینب مشهدی کریم
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : اول – ۱۳۹۹
چاپ : مدیران
قیمت : ۱۵۰۰۰ تومان
فروش نسخه الکترونیکی – کتاب‌رسان :
https://chaponashr.ir/ketabresan
شابک : ۷-۸۴۸-۴۳۲-۶۰۰-۹۷۸
تلفن مرکز پخش : ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵
www. chaponashr. ir

سرشناسه : مشهدی کریم، زینب، ۱۳۸۹-
عنوان و نام پدیدآور : تصمیم بزرگ مهسا/ نویسنده و تصویرگر زینب مشهدی کریم.
مشخصات نشر : ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری : ۱۶ ص.: مصور (رنگی).؛ ۱۵ × ۱۵س‌م.
شابک : ۷-۸۴۸-۴۳۲-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : گروه سنی: ب.
موضوع : داستان‌های تخیلی Fantastic Fiction
سیب Apple درخت‌کاری -- داستان Tree planting -- Fiction
رده بندی دیویی : ۱۳۰دا
شماره کتابشناسی ملی : ۸۷۶۶۲۹۰
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

انتشارات ارسطو
چاپ و نشر ایران
Chaponashr.ir

سلام بچه‌ها

من مهسا هستم و ۸ سالمه، من امروز خیلی خوشحالم ... من امروز تصمیم بزرگی گرفته‌ام ... یک تصمیم بزرگ و جالب ... چند روز پیش داشتم در همین حیاط، کنار همین حوض و کنار همین درخت، تنهایی طناب‌بازی می‌کردم، مثل همیشه بالا و پایین می‌پریدم و طناب رو از زیر پام رد می‌کردم و در هوا می‌چرخواندم ... و در حالیکه چشمم به آب حوض بود بلند بلند می‌شماردم ... پن جاهو یکی ... پن جاهو دو تا ... پن جاهو سه تا ... اگر گفتید چه چیزی را می‌شمردم؟ آیا من داشتم طناب بازی‌ام را می‌شمردم؟ ... نه! ... آیا تعداد ماهی‌های قرمز و قشنگِ داخل آب حوض را می‌شمردم؟ نه اصلا ! ... ما که اینهمه ماهی نداریم ! ... ماهی‌های ما هفت تا بیشتر نیستند ... راستش من داشتم تعداد سیب‌های قرمز و قشنگی که عکسش از درخت سیب در آب حوض افتاده بود را می‌شماردم ... آن روز قرار بود مثل هرسال، سیب‌های درختمان را از شاخه جدا کنیم و بین فامیل‌ها و همسایه‌هایمان تقسیم کنیم تا همه بتوانند از میوه‌ی خوشمزه‌ی درخت قشنگی که سالها پیش مادربزرگم در باغچه حیاط‌مان کاشته بود را استفاده کنند و برای شادی روحش فاتحه بخوانند، مادربزرگ جانم واقعا دستت درد نکنه چه کار خوبی کرده بودی، راستش تا حالا به آن فکر نکرده بودم ...

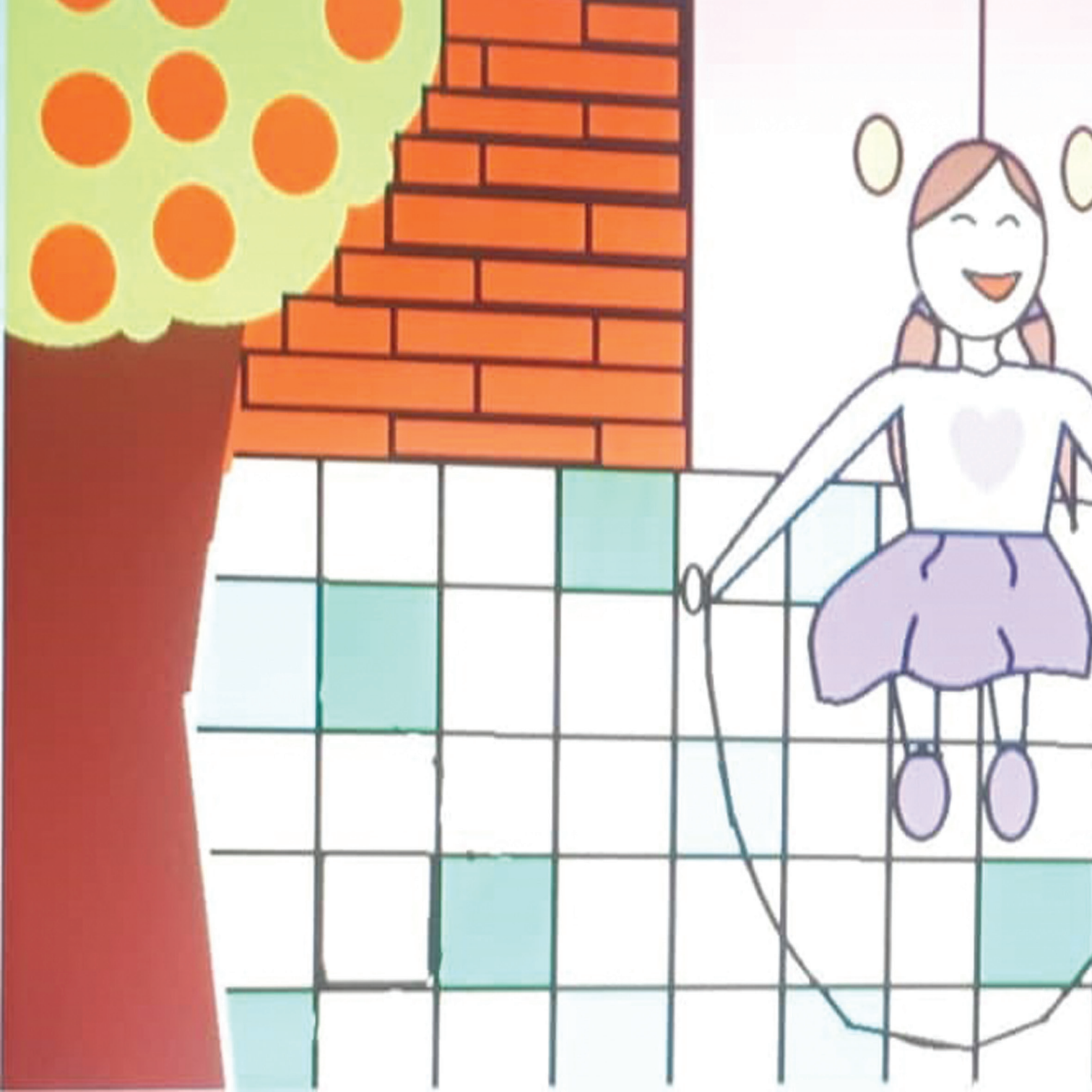

آن روز بعد ازاینکه پدرم آمد، شروع کردیم با هم تمام سیب‌ها را از درخت چیدیم و در سبد بزرگی گذاشتیم، بردیم داخل اتاق تا آن‌ها را بسته‌بندی کنیم ... پدرم تعدادی از سیب‌های درخت را نچید تا من هر روز بتوانم یکی از آن‌ها را بچینم و بخورم، پدر جانم می‌دانست چیدن سیب از درخت و بلافاصله خوردن آن خیلی خوشمزه‌تر است . ولی بچه‌ها آن روز اتفاق خاصی افتاد که باورتان نمی‌شود ... و داستان ما از اینجا شروع می‌شود ... یادمه آن روز بعد از طناب‌بازی و چند دور دوچرخه‌سواری دور حوض تو حیاط و تاب‌بازی و ورجه وورجه کردن ... حسابی خسته و تشنه شدم ... فورا رفتم یک صندلی بزرگی را زیر درخت سیب گذاشتم و رفتم بالا ... تا دستم به سیب قرمز و درشتی که نشان کرده بودم برسد. و آن را نوش جان کنم ... و همین کار را هم انجام دادم بعد از اینکه از صندلی بالا رفتم، دستم را بردم سمت درشت‌ترین و قرمز ترین سیبی که روی شاخه درخت بود. یک دفعه سیب قرمز فریاد زد و گفت آهاااای چیکار می‌کنی مهسا خانم .....